Archive of SID

بررسی افکار و اندیشه های فروغ فرخزاد

سیده زهرا نبئی
عضو هیأت علمی واحد کوهدشت لرستان

چکیده

از دیرباز تا کنون رابطهٔ فرهنگ و ادبیّات، رابطه‌ای نه رقابتی بلکه متقابل و زیربنایی بوده است. گاه این فرهنگ است که ادبیّات را دستخوش دگرگونی نموده و گاه نیز ادبیّات، به آرامی در تغییر دیدگاه‌های فرهنگی مؤثر واقع شده است. یک شعر خوب که دارای ساختار و محتوای پربار باشد، فرهنگ ذاتی انسان را دگرگون می نماید و هر گاه این تحوّل درونی(فکر) ایجاد شد رفتار ظاهری به راحتی تغییر می کند. در این مقاله کوشیده شده است که افکار و اندیشه‌ها و دیدگاه‌های شعری فروغ فرخزاد بررسی شود.

کلید واژه ها:
صدا، زن، مرد، شب

www.SID.ir

Archive of SID

مقدمه

شعر، بازتاب احساسات درونی بشر، و در مرتبه ای وراتر، تاریخی گویا از گذشته تا حال و گاه پیشگویی های آینده نیز بوده است؛ پلی بین گذشته و آینده. آثار ماندگار بزرگان این عرصه به خوبی نشان می‌دهد که شاعران این آب و خاک، در هر زمان و زمینی پرچم رسالت خود را برافراشته اند و داد سخن داده اند. اگر دیروز فردوسی و سعدی و مولانا و حافظ و.. چندی بعد شهریار و پروین و سهراب و فروغ و... دادخواهان بیداد زمانه بوده اند، امروز همچنان پیش کسوتان و جوانان خوش ذوق، در متن اشعار خود ، آلام بشری و دردهای جامعه و سرنوشت سیاه و سپید فرزند آدم را بی هیچ گونه چشم پوشی، در واژه واژه دردنامه های خود باز می تابانند.

از جمله کسانی که در این طریق، به حقیقت گام نهاده فروغ فرخزاد است. زنی از " تبار خونی گل ها" که با دریا نسبت پاکی دارد. فروغ، سفری را آغاز می‌کند . این سفر در خود و از خود، سرانجام به خودیِ خود می‌رسد. البتّه طی دو دوران. دو دوره ای که به طور کلی از هم جدا نیستند؛ زیرا هر بنایی بنیانی دارد و بنیان این بنای افراشته، یک دوره تمایلات و احساسات زنانه و مادرانه است که زمانی نه چندان دیر و با گردشی آفاقی و انفسی به انسانِ انسانی می رسد.

این ندای رسای فروغ، تا انتهای رسالت پایان نیافتهٔ شاعریش به گوش می رسد. وی هرگز به زن مداری نیندیشیده است بلکه شعر او شعری انسان محور است- آری انسان بودن، انسان ماندن و انسان رفتن. زیرا نقطهٔ مرکز هستی همین انسان است و هیچ گاه در این خلقت بی نقصان، نه خطّی کشیده شده و نه خطّی نوشته اند که برتری آدمی به جنسیت اوست.

ما نیز در این مقاله با عنوان " بررسی افکار و اندیشه های فروغ فرخزاد "، به اجمال و تا آنجا که فکر و قلم یاری دهد، تلاش کرده ایم تا ابعاد روحی و روانی

www.SID.ir

Archive of SID

این شاعر بزرگ را در لابه لای کلام او تحلیل و انسان و جامعه ای را که او دیده، بررسی نمائیم. روحیات زنانه و عالمانهٔ زنی که جهان را آن گونه که می دید بازگو می کرد و آن گونه که می خواست جستجو می نمود.

پیش از فروغ، ندای ماندگاری که در دادخواهی زنانه برخاسته باشد، وجود ندارد. و اگر چیزی گفته شده یا بیتی سروده شده باشد، بسیار کم مایه و ضعیف بوده است. امّا راز ماندگاری فروغ گفتن حرف دل است و دیدن نادیده گرفته‌ها.

وی زنیست که تحوّل درونی و روحی خود را با تمام آنچه بر او گذشته است نشان می دهد. در شعرش هم شکایت می کند هم حکایت. در سه دفتر نخستین خود (دیوار، اسیر، عصیان) زنی رمانتیک و معترض به امیال زودگذر مردان است که عشق را با بدبینی توأم دارد و حسرت گذشته و اشتباه خود را می خورد. امّا در" تولّدی دیگر" و" ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد" فروغ این اعتراضات خود را مهار نموده، جایگاه و شکل آنها را بنیادی می کند.

«فروغ فرخزاد پس از "تولّدی دیگر" در آئینهٔ دستگاه فکر و ذهن خود شناخته و سازمان بیان و زبان خود ساختهٔ خویش، چهرهٔ تمام رخ و یکرنگ خود را به عنوان شاعری صاحب سبک و جهانی می نمایاند».(معصومی همدانی،۱۳۸٤ :۹۳)

او رنج ها و دردها را بیان می کند ولی ابتدا آنها را لمس می کند و بسیار دست اوّل و طبیعی در اختیار مخاطب قرار می دهد. به عبارت دیگر فروغ به نقطهٔ درست دیدن، درست حس کردن و درست فهمیدن رسیده است. درست برعکس شعر سپهری که بعد از آنکه رنج و درد را در خود تحلیل و سپس نابود می کند آرامش پس از توفان را ترسیم می کند. فروغ همان لحظه و همان درد (لحظهٔ توفانی) را با تمام احساس بیان می کند.

« شعر سپهری تقریباً از بیان دردهای اجتماعی خالی است. چرا؟ باید گفت شعر او حتّی اگر به این مفهوم می پرداخت که گاه پرداخته است حلّ مشکل این اعتراض را نمی‌کرد مردی با لهجه ای راز آمیز، که حال می خواهد راز دیگری را

www.SID.ir

Archive of SID

نیز بر رازهای سخنش بیافزاید.» (همان : ۹۳) گذر فروغ از لای چرخ دنده های دردها حس همزاد پنداری را در خواننده ایجاد می کند.

" تصور می کنم فروغ از آن شاعرانی است که ذات شعرشان بر گرد یک کانون می گردد و آن کانون است که تمام لایه ها و اجزای شعرش را بشدّت کنترل می کند. این کانون چیزی نیست جز مبارزه با سنّت فرهنگی مرد سالار. اگر نیما یک سنّت شکن ادبی است، فروغ یک سنّت شکن بزرگ فرهنگی است که می‌خواهد یک تنه، در برابر سنّت مرد سالار هزار ساله قد علم کند و همهٔ شعرش، در خدمت همین هدف است و بس. به نظر من، این، نقطه کانونی شعر فروغ است که نه تنها سطح معنایی، بلکه زبان، عاطفه، صور خیال و کلّ سیستم شاعرانه او را مستقیماً در کنترل خویش دارد." (زرقانی ، ۱۳۸٤ :٤۱۹) در کلّ دیوان فروغ نوعی مبارزه و جدال دیده می شود امّا صرفاً به معنای مبارزهٔ یک بُعدی او با فرهنگ مرد سالاری نیست. فروغ بیشتر بیداری و آگاهی می دهد به عبارتی او هم خط دهنده است و هم مبارز هم تحلیل گر و دیگر آنکه در کنار بیان واقعیّت و دردها، عشق و خوبی را نیز درک می کند و بارها آن را لمس کرده است. و گاه جدال درونی خود را با خود نشان می دهد. جدال و مبارزهٔ بشر هیچ گاه پایان نمی پذیرد. صرف نظر از جدال با هم نوع، نوعی جدال درونی همواره در انسان وجود دارد و این نوع مبارزه است که دستمایهٔ شعر و یکی از تم های مهّم شعر فرخزاد است. مبارزهٔ انسان با خود. و او می داند که اگر مبارزهٔ با دیگران برای بدست آوردن آرامش است و زندگی ساز، مبارزهٔ با منِ درونی برای خودسازیست.

فروغ پرچم داریست که از خود شروع کرده است و دیدگاه خود را صرفاً تعمیم نمی دهد بلکه آنرا می فهماند.

« در گیری فروغ با سنّت مرد سالار چنان بر ذهن و زبان او سایه افکنده که بیش از آنکه به بیان هنری توجه داشته باشد، در صدد القای منویات خود است.

www.SID.ir

Archive of SID

در این دوره برای او "چه گفتن" مهم است نه " چگونه گفتن" و در مجموع، زبانی برهنه و صریح، جنسیت گرا، مفهوم محور، احساساتی، هیجانی، متمایل به ترکیب های وصفی و اضافی دارد» (همان : ٤١٩)

امّا عریانی کلام برای فروغ یعنی آزادانه حرف زدن برای بهترین منظور و القای حس. این حضور عریان در شعر و ادبیّات، فراوان دیده می شود امّا ابتذال معنایی با عریانی معنایی تفاوت فراوان دارد. برخی شاعران فقط پوستهٔ واژه را می شکافند تا به مبتذل ترین لغت برسند. امّا برخی دیگر مانند مولانا و در عصر حاضر فرخزاد پوستهٔ معنایی را شکافته اند تا به صریح ترین کلمه برای بیان عواطف(عامه پسند و خواص) برسند. این عریانی معنایی در شعر فروغ با عواطف زنانه پوشیده شده است. و در شعر مولانا که البته اینجا مجال بحث آن نیست با بار معنایی عمیق در ذات انسان توجیه می شود.

فروغ، فهمیده است که ایرادی ندارد انسان باید حرف بزند و آنچه در درون اوست باید گفته شود. هرگز از سخنان پوشیده و عفیف و با وقار پروین پیروی نکرده است. چرا که پروین هیچگاه عواطف زنانه(نه مادرانهٔ) خود را با صراحت کلام فروغ بیان نکرده است گو اینکه او نیز زن بوده آن هم زنی شاعر.

امّا فروغ به دنبال چیست؟ آیا بیان همین احساسات زنانه او را راضی کرده است؟ از تمام دیوان شعری او به خوبی پیداست که هدف او احقاق حقّ است. در پی حقّی گم شده یا پنهان می‌گردد. و عواطف شفاف خود را میدان این جستجو قرار داده است. حقّی که بسیاری از شاعران بلند مقام گذشته طبق سنت زمانه نامی از آن به میان نیاورده اند و اینک در عصر او هنوز آنچنان که باید و شاید درک و دریافت نشده و از نظر فرخزاد شاید فقط نامی از آن برده می شود و بس.

عشق همواره با دیدگاه اجتماعی سنجیده می شود و در هر اجتماع و جامعه ای با دیدگاه همان اجتماع دیده می‌شود. سایهٔ سال ها مرد سالاری بر این جامعه باعث شده که این موجود گرامی (عشق) همواره دستخوش ارادهٔ دیگران

www.SID.ir

Archive of SID

باشد و برای آن قانون تعیین کنند. به عنوان مثال برگردیم به عصر سعدی. زن از دیدگاه سعدی حتّی زمانی که ستوده می شود باز برای این ستودن، مراحلی متناسب با ویژگی های او در نظر گرفته می شود:

زنِ خوبِ فرمانبرِ پارسا کند مرد درویش را پادشا
برو پنج نوبت بزن بردرت چویاری موافق بود در برت...
چوزن راه بازار گیرد بزن وگرنه تودر خانه بنشین چو زن...
زن نو کن ای دوست هرنوبهار که تقویم پاری نیاید بکار
(سعدی ، ص ۳۵۵)

حال این سوال پیش می آیدکه آیا آن موجود آسمانی(معشوق) که در هاله‌ای از ابهام مورد عشق ورزی قرار می گیرد باز هم یک زن است؟ آیا آن معشوق والا مقام که عاشق تمام هستی خود را برای لحظه ای دیدار او می دهد با این زنِ گرفتار در قانون مرد سالارانه می تواند یکی باشد؟ کسی که به راحتی از زبان یکی از بزرگان و حکیمان زمان خود به "تقویمی پارینه" تشبیه می‌شود.

در اینجا از یاد نمی بریم که ادبیّات میهنی و جهانی وامدار کلام سعدی این دانشمند فرزانه است همانگونه که می دانیم فرهنگ و ادبیّات همواره تأثیر متقابل بر یکدیگر داشته و دارند. دیروز این فرهنگ بود که بر ادبیّات تأثیر نهاد و امروز این ادبیّات است که خواهان تغییر فرهنگی است. البتّه شاعر توانمندی چون مولانا نظر خود را در مورد زن بارها بیان نموده است:

پرتو حقّ است او معشوق نیست خالق است او گوییا مخلوق نیست
(مولوی ، ۱۳٤۷ : ۱۱۰)

شاید یکی از زیباترین تعابیری که تا کنون نسبت به زن شده همین یک بیت مولاناست. امّا او در کنار اینکه این موجود را دارای روح خدایی می دانسته به دسته بندی هایی در مورد زن پرداخته است. فروغ از این نگاه ابزاری خسته شده و خواهان درهم شکستن آن است.

www.SID.ir

Archive of SID

فروغ همه جا یک زن است، امّا مـرد را در مفهـوم انـسانی خـود بـه خـوبی فهمیده است و برای همین است که مرد در شعرهای نخستین او با شـعرهای دورهٔ دوم به کلّی جایگاهی متفاوت دارد. ضمن اینکه حرف او صرفاً زن یـا بـه عبـارتی زن شرقی نیست بلکه به زن جهانی می اندیشد. زنی که در رقابت با فرهنـگ مـرد سالاری پیروز گشته، توانسته حق خود را بگیرد. شاید این حق گرفتنی نباشد زیـرا نظام جوامع شرایط و اختیارات را تعریف کرده است. تأثیر این دیدگاه بـر ادبیـات چه در گذشته چه در حال منتها کم رنگ تر از دیروز، کاملاً بارز است. در ادبیـات مرد سالارانهٔ گذشته چهرهٔ موهوم معشوق خود گواه بر این مدعاست. چهرهٔ واقعی معشوق ترجیحاً به گونه ای توصیف شده است که بیـشتر بـه چهـرهٔ مـردان شـبیه است. گاه حتّی آشکارتر نیز ترسیم شده است:

گفتند خلایق که تویی یوسف ثانی چون نیک بدیدم به حقیقت به از آنی

(حافظ، ۱۳۷٤:۳۵۹)

فروغ تمام این چند قرن رودربایستی را کنار گذاشت و با تمام شهامت چهرهٔ معشوق خود را برای اولین بار در شعر مشخص کرد و توانست این ساختار فکری و توصیفی دو پهلو را در هم بشکند.

" در این دوره نیز دیگر از کلیّت معـشوق در شـعر غنـایی خبـری نیـست. زدودن کلیّت از معشوق و تبدیل کردن او به یک طرف خطابِ تجربی در شعر ایـن دوره، حتّی نسبت به دورهٔ قبل، گسترش بیشتری به خود می گیرد.

نمونه اش باز فروغ است:

معشوق من

با آن تن برهنهٔ بی شرم

بر ساق های نیرومندش

چون مرگ ایستاد...

www.SID.ir

Archive of SID

این معشوق کجا و آن معشوق ازلی و قدسی پنهان در پـرده هـای "حـرم ستر و عفاف ملکوت" کجا؟" (شفیعی کدکنی،۱۳۸۱:۷۱)

فرخزاد در دو دفتر پایانی خود(تولدی دیگر و ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد) که انقلاب درونی او نیز محسوب می شود واقع گرا و آرمان گراست. ذهن و زبان امروزی، پرداخت و تحلیل واقعیّات جامعه، نفوذ در عمق روح خـود، درک فلسفهٔ هستی، زن محوری(female) در شعرهای اوّلیه و باور بـی پنـاهی و سر در گمـی او در شـعرهای دوره دوم، انـسان محـوری، درک دردهـای انـسانی، احساس گرایی اولیّه که در شعرهای دورهٔ تحـوّل بـسیار اساسـمند شـد، سـنّت و تجدّد، تعامل با دنیای صنعتی و اعتراض به وابـستگی و دیـدگاه سـنّتی و مـصرف زدگی، بیزاری از عقب ماندگی، اثبـات احـساس زنانـه در دورهٔ اوّل و اثبـات مـنِ انسانی در دورهٔ دوم منجر شد که فضای بستهٔ فکـری نخـستین او بـه فـضایی بـاز تبدیل شود و از به خود پرداختن، به خودی پرداختن برسد. فلسفهٔ فروغ، در افکار امروزی او جریان دارد نه آداب و ایده های دست وپا گیر در واقع گفتار او بازتاب افکار اوست.

اساس در شعر بزرگان تعریف نیست بلکه نقـد اسـت. حـافظ اجتمـاع دوران خود را نقد می کند. یکی از کارهای مولانا در مثنوی نقد اسـت کـه انـسان، روح، فکر و تمایلات گوناگونش را نقد می کند. و با طنزی حکیمانه در قالـب تمثیـل و داستان بین طبقات اجتماع ارتبـاط ایجـاد مـی کنـد. ایـن در حالیـست کـه مولانـا طنزپرداز نیست. بلکه طنز او طنز نقّادانه است. مثل عبادت شبان که برای طبقهٔ عام به این معنی است که خدا را هر گونه می خواهی بخوان ولی برای طبقـهٔ خـاص معیارهای درست عبادت عیوب عبادت ظاهری را گوش زد می کند.

www.SID.ir

Archive of SID

کار اساسی فروغ نقد است. نقدی که حاصل تجربه هـای عینـی و ذهنـی اوست که گاه با رگه های طنزی خفیف، مانند شعر(ای مرز پر گهر) همراه اسـت. دیدگاه جدّی او به دنیای اطرافش، مجال طنز باروَر را از اوگرفته است.

به طور کلّی بدبینی های گذشته در دورهٔ اوّل شاعری او بـه آگـاهی دوران دوم منجر می گردد. در همین دورهٔ دوم شعری او که مصادف با تحوّل بنیادی در ذهن و زبان اوست چند دورهٔ متفاوت فکری وجود دارد. به طور کلـی وی در "تولّـدی دیگر" و "ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد" مانند یک جامعه شناس و تحلیـل گـر عمل می کند. وقتی از زن سخن می گوید به روانکاوی او می‌پردازد. وقتی از مـرد می گوید به لایه‌های عمیق روحی او وارد می شود و پـای معـشوق آرمـانی را بـه میان می آورد. از تحوّلات زیر زمینی دوران سیاسی خود می گویـد و از تحـوّلات صنعتی دنیا و به کنایه از عقب ماندگی کشور یاد می کند. به مکاشفات شـبانه روی می‌آورد به دنیای فرا واقع پا می نهد و بین دنیـای فیزیـک و متافیزیـک در نوسـان است. حاصل این سیر و سفر، گذر از"منِ" اسیر خود و "منِ" اجتمـاعی و دسـت یابی به "منِ" جهانیست. او مردم را به چند دسته تقسیم می کند: مردمی که نقـاب به چهره دارند و شناخت آنها دشوار است:

" آیا شما که صورتتان را
در سایهٔ نقاب غم انگیز زندگی
مخفی نموده اید
گاهی به این حقیقت یأس آور
اندیشه می کنید
که زنده های امروزی
چیزی بجز تفالهٔ یک زنده نیستند؟

(دیدار در شب، ص۳۷۳)

www.SID.ir

Archive of SID

مردمی که فطرت پاک دارند امّا در زیر غبار نگرش هـای زمـان و زنـدگی فرو رفته اند:

شاید هنوز هم
درپشت چشم های له شده، در عمق انجماد
یک چیز نیم زندهٔ مغشوش
بر جای مانده بود
که در تلاش بی رمقش می خواست
ایمان بیاورد به پاکی آواز آب ها

(آیه های زمینی، ص۳٦٦)

مردمی که آگاه به امور جامعه و زندگی هستند و در حال بیداری سیاسی:

همسایه های ما همه در خاک باغچه هاشان بجای گُل
خمپاره و مسلسل می کارند.

(دلم برای باغچه می سوزد، ص٤٥٤)

او با تمام افراد جامعه سر و کار دارد. برای او فقط زن، حرف اوّل نیست بلکه اوضاع سیاسی اجتماعی عصر خود را با دیدی زنانه نقـد مـی کنـد و زن نیـز هـم جزیی از همین عدالت پایمال شده است.

یکی دیگر از پایه‌های شعر او، شک است. که در هر دو دورهٔ شاعری وی دیده می‌شود که ناشی از عدم تعامل درست عشق و زندگیست.

فروغ زندگی احساسی و عاشقانهٔ خوبی نداشته است و پـس از آن نیـز دچـار مشکلات اجتماعی زیادشده است. بنابراین او هم عشق را و هم زندگی آرام را کـه زادهٔ یک عشق واقعی است بی اساس و سست می بیند. در عشق های دورهٔ اوّل و تا حدودی دورهٔ دوم نیز، مردان، منفی ترین چهره و زنان، معصوم و مظلـوم تـرین چهره ها هستند. او همچنین گاهی عشق را گناه نیز می دانـد. و همـین اسـت کـه عشق های دورهٔ اول او پر از بوسه و کنار و غریزی هـستند و اصـلاً جنبـهٔ تقـدّس

www.SID.ir

Archive of SID

ندارند. امّا در دوران کمال فکری شعری او آن مرد پر غرور و بی رحم و بی درک به "اویی" نا شناس و معشوقی اساطیری تبدیل می شود:

لحظه ای
و پس از آن هیچ.
پشت این پنجره شب دارد می لرزد
و زمین دارد
باز می ماند از چرخش
پشت این پنجره یک نا معلوم
نگران من و تست

(باد ما را خواهد برد، ص۳۰۸)

امّا از ویژگی های بارز شعر معاصر، زبان روایی است که زاویهٔ بیان شعر را به طول و عرض می کشاند. فروغ و سهراب بیشترین بهره را از این رهگذر برده اند. می توان گفت که بیان کلامی آنان در طول و فکر والقای احساس در عرض شعرشان است. این گره خوردگی طولی و عرضی که با رعایت تناسبات همراه است در شعر فروغ به کرات دیده می شود. این در حالیست که شعر امروز از آن نظم و ترتیب سازمانی ابیات (از ابتدا تا انتها) برخوردار نیست. در واقع علی رغم نمای نا هماهنگ بیرونی، از محدودیّت درونی شعر سنتی بدور است.

" وقتی که از ساختمان شعر(یا شکل درونی) سخن می گوییم، به چیزی فراتر از قالب ظاهری شعر و اسلوبِ حاکم بر آن نظر داریم. شکل درونی یا ذهنی، همانا ارتباط و انسجام درونی اجزا و عناصر یک شعر است در بافت کلی آن، بنابراین دیدگاه، اجزای زبانی، تصویری و موسیقایی باید هم پیوند با سازه های عاطفی و اندیشگی، پیکره ای هماهنگ و هارمونیک به وجود آورند." (روزبه،٤٦:۱۳۸۱)

شعر فروغ در رعایت این تناسبات، از دقّت لازم برخوردار است. گر چه شعر او در قیاس با عدّه‌ای از هم عصرانش از تصویر، به میزان بالا برخوردار نیست امّا

www.SID.ir

Archive of SID

آنچه را که باید می گفته، گفته است. در حقیقت فروغ شاعر تصویرساز نیست او سخن سرایی است که به تحلیل و نقد بیشتر بها می دهد. در شعر فرخزاد عبارت تصویری بسیار کمتر از حرف است. البتّه این موضوع در شعر او اصلاً ضعف یا کمبود به حساب نمی آید؛ زیرا ویژگی شعر اوست. امّا در کنار آن تلقین از درجهٔ بالایی برخوردار است. القای حس، که بسیار ظریف و اندیشمندانه است.

فضا در شعر فروغ:

بطور کلّی برخی شاعران، زبان تصویر ساز دارند. مانند فردوسی و یا نظامی، که احساسات درونی خود را در خلق صحنه های گوناگون از طریق تصویر به مخاطب القا می کنند. گروهی دیگر شاعران سخن ساز هستند که فروغ در این گروه قرار می گیرد. فضای شعر او پر از کلام است. و در این زمینه موفّق است، گرچه در خلق تصاویر نیز ابتکار عمل دارد و تصاویر او تصاویری بدون تکرار قبلی و بدور از ابتذال هستند که بازتاب ذهنیّات زنانهٔ اوست فضای اضطراب آور، خاموش، تیرگی و وهم، فرورفتن و هم‌کلامی با خود از جمله زمینه های فضاسازی شعر اوست:

... هر دم به بیرون، خیره می گشتم
پاکیزه برف من، چو کرکی نرم،
آرام می بارید
بر نردبام کهنهٔ چوبی
بر رشتهٔ سست طناب رخت
بر گیسوان کاج های پیر...

(آن روزها، ص۲۹۰)

او هم زمان با خلق تصویر در ذهن مخاطب، به القای حس گرمی اتاق، و حس سرمای بیرون پنجره، و احساس آرامش بارش بی صدای برف، می پردازد.

www.SID.ir

Archive of SID

نگاه کن که موم شب براه ما
چگونه قطره قطره آب می شود..

(آفتاب می شود، ص۳۰۰)

" تصاویر او به طرز ابلهانه ای مبالغه آمیز نیستند: نه زیاده از حدّ شفاف هستند تا معمولی به نظر آیند و نه زیاده از اندازه مبهم، تا درک نشده بنمایند. تصاویر او یا تجربیات عاطفی هستند که می توانند به صورت تجربیات عمومی در آیند و یا تجربیاتی هستند با خصوصیّات عمومی که موقتاً به او تعلّق یافته اند."(براهنی، ۱۳۵۸:۳۹۱)

لحن:

ویژگی عجیبی در لحن او دیده می شود. لحن فروغ ساده است، امّا کلماتش ساده نیستند. معنی واژه با هیچ دشواری همراه نیست، امّا واژه و جملاتش ساختاری بسیار عمیق دارند. او واژه ها را دست‌چین کرده است. گویی وقتی فکر می‌کرده و می‌نوشته هرگز لبخندی بر لب نداشته است. او با لحن خود، مخاطب را با واژه ها آشناتر می کند. لحن او ساده و صمیمانه است امّا نه از نوع عامیانه، بلکه جدّی تا جائیکه حتی رگه های طنز او نیز جدی است. لحن، فضا، تصویر،.. از یک منظر، در شعر فروغ تحت تأثیر زندگی شخصی او هستند و از جهت دیگری تحت تأثیر بینش باز وتفکر آزاد او قرار دارند. به این دلیل که او انسان زمان خود بوده است.

" زبان شعری فروغ بر خلاف زبان ساختمند و آرکاییک اخوان و شاملو، زبانی است حرفی و گاه حرفی- تصویری، با دایرهٔ وسیع واژگانی و مانورهای خیره کننده، و بسیار نزدیک به منطق طبیعی کلام تخاطب. با نگاهی به حوزهٔ بسامدی واژگان و ترکیبهای شعری فروغ در هر دو دورهٔ شاعری اش، حساسیّت و هوشیاری او را در بهره گیری از امکانات بالقوهٔ زبان به وضوح می یابیم. زبان و تصویر در شعر او غالباً آفرینندهٔ فضای تازه، ملموس و شهری اند. او بیش از آن

www.SID.ir

Archive of SID

که شاعری تصویر ساز و ایماژ گرا باشد، شاعری فضا ساز است که ذات زنانهٔ خود را در اشیا و عناصر می دمد و از این رهگذر، به ادراکات عمیقی از دنیای پیرامون می رسد. او بر خلاف شعرا و ادبای قدیم، از جهان اشیا فاصله نمی گیرد، بلکه می کوشد تا به مرحلهٔ هم حسی با آنها برسد." (روزبه،۱۳۸۱:۲۱۵)

با توجه به این ویژگی نمی توان گفت شعر فروغ صرفاً شعری حرفیست شاید عبارت بهتر این است که بگوییم، فروغ حرف برای گفتن زیاد دارد. البتّه با تصاویر بکر و تازه. و از همین جاست که یکسره در شعر خود حضور دارد. و گاه بسیار از من (خود) نام می برد:

من از نهایت شب حرف می زنم
من از نهایت تاریکی
و از نهایت شب حرف می زنم

(هدیه، ص۳٦۸)

من مثل حس گمشدگی وحشت آورم
امّا خدای من
آیا چگونه می شود از من ترسید؟

(دیدار در شب، ص۳٦۹)

من از جهان بی تفاوتی فکرها و حرف ها و صداها می آیم

(ایمان بیاوریم به‌آغاز فصل سرد، ص٤۲۹)

من از میان ریشه های گیاهان گوشتخوار می آیم

(پنجره، ص٤٤٥)

"من" (زن) در شعر فروغ

امّا آشکارترین و شناخته شده ترین چهره ای که در شعر فروغ دیده می شود زن است که با بیانی متفاوت ابراز می گردد. یک شکل آن گفتن من های فراوان است. که به چند مورد اشاره شد و شکل دیگر آن این است که صراحتاً می

www.SID.ir

Archive of SID

گوید "... و زنی را دیدم" برای بحث در این خصوص (زن) به اجمال تفاوت دیدگاه فرخزاد را با سپهری ارزیابی می کنیم. این قیاس صرفاً برای بررسی تفاوت نگرش این دو شاعر در خصوص زن است. گرچه شاعران بزرگی چون شاملو و اخوان و... در بیان رنجها و دردهای اجتماعی دیدگاهی درخور بحث دارند امّا در اینجا به همین مبحث یعنی تفاوت دیدگاه سپهری و فرخزاد بسنده می شود با این بینش که تفاوت در بین شعر فرخزاد و سپهری زیاد است. پشتوانهٔ شعر سهراب عقاید چند گانه با بن مایه های مذهبی است این در حالیست که در شعر فروغ تک عقیده ای دیده می شود. شعر فروغ در پرتو صمیمیّت خود شعریست که برای فهم آن کمتر باید به دنبال معنی بود (معنی عین واژه است).

دیگر اینکه شعر سهراب عصاره و به عبارت بهتر نتیجه است. فروغ برای نتیجه گیری ابتدا از خود شروع می‌کند. او ذهن خود را واسطه ای بین شعر و مخاطب قرار می دهد. و از طریق ذهن خود القای حس می‌نماید. نوعی بی پردگی در شعر او احساس می شود که با شفافیّت شعر دیگر معاصران تا حدودی متفاوت است. این صراحت ناشی از صداقت اوست.

امّا به نظر می رسد، شعر فروغ بیان و نمایش درد است با خصایص زنانه، پرحرفی، دقّت در جزییّات، نگاه تیزبین، به دل گرفتن رنج ها، غصّه خوردن زنانه،...و شاید همین راز موفقیّت فروغ در انتقال حس اکسپرسیون و امپرسیون است. شرابیست که دُرد و صاف آن با هم است. البتّه شعر او عارفانه نیست بلکه صادقانه است. حتّی تفاوت دیدگاه آنان در مورد زن نیز در خور توجه است. زن رنج کشیدهٔ فروغ که در زندگی جز حقارت و درد و تنهایی ندیده است در شعر سهراب همچون ایزد بانویی آسمانیست. فروغ درد زن بودن را لمس کرده و چشیده است و از همین چشم به دنیا می نگرد. البتّه این تفاوت تا حدود زیادی طبیعی است زیرا هر کدام از این دو از منظر جنسیّت خود به موضوع می نگرند. سهراب زن را الهه و معشوقی آسمانی می بیند. شاید از همین روست که در شعر

www.SID.ir

Archive of SID

سهراب نام گل هایی مانند نیلوفر و شقایق و گل سرخ که رمز عشق و گرمی است و دیگر مظاهر طبیعی همچون سَرو و رود... . بیشتر از شعر فروغ است. سهراب روح زن را لمس کرده است و آن لطافت های خاص زنانه را در نظر آورده است امّا فروغ ذهن زن را شکافته و کاویده است. برای همین سهراب بسیار لطیف و رقیق می گوید:

"زن در جاده ای می رفت.
پیامی در سر راهش بود:
مرغی بر فراز سرش فرود آمد.
زن میان دو رؤیا عریان شد.
مرغ افسانه سینهٔ او را شکافت
و به درون رفت.
زن در فضا به پرواز آمد.
مرد در اتاقش بود.
انتظاری در رگ هایش صدا می کرد
و چشمانش از دهلیز یک رؤیا بیرون می خزید.
زنی از پنجره فرود آمد
تاریک و زیبا.
به روح خطا شباهت داشت.
مرد به چشمانش نگریست:
همه ی خواب هایش در ته آنها جا مانده بود..." **(سپهری،۱۱۰:۱۳۷۹)**

این زن که گویی در زندگی لحظه ای رنج نکشیده است در شعر فروغ زنیست که هیچ کجا آن گونه که باید دیده می شده، نشده است. البتّه نظر کلی سپهری در خصوص زن، این نیست، او در شعر " پشت دریاها" می‌گوید:

همچنان خواهم خواند:
" دور باید شد. دور."

www.SID.ir

Archive of SID

مرد آن شهر اساطیر نداشت.

زن آن شهر به سرشاری یک خوشهٔ انگور نبود. **(همان :۱۱۰)**

نقدی که فروغ از عصر و زمان و سیاست و اجتماع و تحولات صنعتی دوران خود دارد درست است. امّا گاهی نیز تحلیل های او جنبهٔ شخصی می‌یابد. مثلاً برخی نظرات او در خصوص مردان، صرفاً به دلیل اشتباهات خود وشکست عاطفی اوست. امّا نقد زنانهٔ او نسبت به زنان، موفّق است. او زنی را نقد می کند که افکار و عقاید اجتماعی و تحوّلات گوناگون زمان نسبت به بهبود اوضاع او هرگز تغییری نداشته است.

در شعر فروغ، سرعت و صراحت باهمند. او آنقدر بحث را طولانی نمی کند که رشتهٔ کلام گم شود و یا خواننده را دچار حیرت در یافتن حقیقت نماید. حتّی عرفان درونی او به همین صورت است. فروغ یکباره به سراغ حقیقت می رود و به مکاشفات شبانه روی می آورد. برعکس عرفا که از جادهٔ طریقت می گذرند و پس از درک شریعت به سوی حقیقت می روند. مکاشفات فروغ بیشتر با **حس ششم** انجام می شود تا آداب عرفانی. مذهب او مذهب شعریست. و با آن لمس و ادراک می نماید.

" فروغ بیش از آن که دستگاه اندیشگی مشخّصی داشته باشد، ذهنی اندیشمند دارد. اندیشمند شدن این ذهن شاعرانه، یک خاصیّت تکامل یابنده در سیر و سلوک شعری اوست. او از زاویهٔ یک گرایش مکتبی که بیرون از شعر بدان گراییده باشد، به انسان نمی نگرد. انسان را ارزش هایی که از راه شعر و عاطفه بدان ها نرسیده ارزیابی نمی کند. در یک زمان یا حرکت معیّن سیاسی، یا از برش فلسفی خاصّی به آدمی نمی نگرد. از روز نخست، و یا به تبع از فرهنگ سنّتی منتقل شده به او، نیز دارای چنان دیدی نبوده است. منطق دید او یک منطق حسّی است. که نمی توان تطابق با یکی از نحله ها یا گرایش های فلسفی، سیاسی، اجتماعی موجود در جامعه را از آن استخراج کرد." (مختاری،۱۳۷۸ :۵۶۱)

www.SID.ir

Archive of SID

عقیده در شعر فروغ:

فروغ اندوه گذشته دارد و ترس آینده و به این دلیل در پی غنیمت وقت (لحظه) است. مدام از رفتن و نماندن می‌گوید و از پوسیدن و راکد شدن می ترسد. مذهب اغلب شاعران نو بر اساس عرفان است البتّه نه عرفان خشک. و خدا دوست خوبی است که به راحتی می شود با او حرف زد درد دل کرد و حتی با او قدم زد. برای ارتباط بر قرار کردن با او حتماً تسبیح و سجاده (اعمال ظاهری) نیاز نیست او در تمام مظاهر طبیعت است و نزدیک و دست یافتنی. و برپشت بام خانه قدم می زند و فروغ به خوبی این ارتباط را برقرار کرده است.

پیشتر اشاره شد که در شعر فروغ نوعی ارتباط طولی وجود دارد. مثلا شعر "کسی که مثل هیچ کس نیست" به صورت طولی و درونی ادامهٔ همان حالت فروماندگی فروغ در شعر "دلم برای باغچه می سوزد" است. سفر درونی او با آن روزها رفتند شروع می شود . در شعر بعدی "گذران" از رفتن می گوید و اتّفاقات "در میان تاریکی" را شرح می دهد. در شعر "بر او ببخشایید" از سادگی خود و آرزوهایش می گوید. آنچه را که دوست می‌داشته و نیافته و حقّ خود می‌دانسته و به دست نیاورده است. پس از "دریافت" به "وصال" می رسد. "غروب ابدی" سر آغاز رسیدن به "مرداب" است. و "آیه های زمینی" به مکاشفات "دیدار در شب" منتهی می شود.

در بین تمام شعرهای دورهٔ دوم شاعری فروغ این ویژگی پیوستگی معنایی و حرفی وجود دارد. هر انتها سر آغاز ابتدایی دیگر است. به نظر می رسد که شعر فروغ پایان منطقی ندارد.

در شعر "دلم برای باغچه می سوزد" که در واقع این روح شاعر است که در حال پوسیدگیست از تفکرات سطحی و بی خیالی اطرافیان(پدر، مادر، خواهر، برادر..) به تنگ می آید امّا یکباره در همین نقطهٔ صفر، منجی روی می نماید..

www.SID.ir

Archive of SID

کسی می آید
کسی می آید
کسی که در دلش با ماست، در نفسش با ماست، در صدایش با ماست
(کسی که مثل هیچ کس نیست، ص٤٦١)

اکنون این منجی می‌آید و همه چیز را عادلانه قسمت می کند. این جاست که شاعر جمله ساز، شاعر جهان ساز می شود و از کلمات شعر ساز(رمانتیک گرایی) می گذرد و به افکار شعور ساز می پردازد. فروغ همواره صدایی می شنود و در پی آن صدا حرکت می کند. صدایی که صاحبی ناشناس دارد و او را بیدار می کند. صدا راز آمیز ترین واژه در شعر اوست. شعر فروغ به علّت جنبهٔ اجتماعی، مجهولات کمتری دارد. شاید جز صدا واژهٔ رازآمیز دیگری در شعرش نباشد و چهره های ناشناس او نیز جز در چند مورد بیشتر تکرار نشده است. شاید صاحب این صدا همان الهام بخش شعری اوست:

صدا، صدا، صدا، تنها صداست که می ماند.

صدایی که به گوش سهراب هم رسید و او را به سفر وا داشت:

کفش هایم کو،
چه کسی بود صدا زد: سهراب؟
آشنا بود صدا مثل هوا با تن برگ. **(سپهری،۱۳۷۹ :۳۹۰)**

فروغ گاهی مانند گزارشگری است که آنچه می بیند روایت می کند و این زمانیست که آنچه در ذهن دارد به عینیّت تبدیل می شود. آنچه فکر می کرده به چشم می بیند. مانند امور اجتماعی. گاهی آنچه می بیند(عینیت) به ذهن او وارد می شود که بیان او کاملاً ذهنی و عمقی می شود. به عنوان مثال او در "دیدار در شب" تصاویر ذهنی خود را به عینه مشاهده می کند.

اینک به بررسی ارتباط درونی چند اثر او پرداخته می شود:

"روی خاک"

www.SID.ir

Archive of SID

هرگز آرزو نکرده ام
یک ستاره در سراب آسمان شوم
یا چو روح بر گزیدگان
همنشین خامش فرشتگان شوم
...
روی خاک ایستاده ام
باروَر ز میل
باروَر ز درد
...
جاودانه نیستم **(همان: ۳۰۲)**

ساختمان ظاهری شعر، نشان دهندهٔ این است که او نعمت انسان بودن را درک کرده است. با تمام انگیزه و میل و لبریز از دردِ انسانیّت، امّا مغرور و پرشهامت. صلابت این شعر تا حدودی لحن و فضایی حماسی دارد. فروغ شیفتگی های خود را با آشفتگی نشان می‌دهد. می داند که یکی از برترین موهبت های خداوند به انسان این است که فرشته نیست امّا فرشته خصال است. شعور دارد، درک و صاحب فهم و تجربه است. مضطرب می شود و این اضطراب او دوست داشتنی است. می داند روزی می میرد ولی شور زندگی دارد. مدام در حال آزمون و خطاست و هرگز مأیوس نمی شود. جسم او جاودانه نیست ولی روح او هیچ گاه نخواهد مرد.

"فروغ نمایشگر روشن فکر آوانگارد و پیشرو طراز اوّل ادبیّات چهل- پنجاه سال اخیر است: با همهٔ خصلت هایی که یک روشن فکر دارد، با همهٔ نقاط مثبت و منفی. همه چیز در شعر فروغ لرزان است. او هیچ وقت نمی گوید مضطربم، او "اضطراب" را نشان می دهد. این اضطراب را در "وصف" ها یا epithet های شعر او می توان احساس کرد که پیوسته از "رشتهٔ سست طناب رخت" و "حجم

www.SID.ir

Archive of SID

سفید لیز" و "سایهٔ مغشوش" و "طرح سر گردانِ" پرواز کبوترها و "بوته های سر گردان" و "دست های مشوش، مضطرب، ترسان" و "کوچه های گیج" و "عطر گذران" و "جریان های مغشوشِ" آب روان و "شادی های مهجور" و "سایهٔ بی اعتبار عشق" و "سایهٔ فرار خوشبختی" سخن می گوید." (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۱: ۷۰-۷۱)

گمان می رود که در شعر او "بود" و "نبود" از ارکان اساسی است. کما اینکه این اصل تقریباً در شعر شاعران بزرگ به گونه ای آشکار و پنهان وجود دارد. بودن جسمی که همهٔ پدیده ها از آن بهره مند هستند(ذی شعور و بی شعور). دیگر، بودن روحی که اختصاص به نوع انسان دارد. نبودن نیز، نابودی همین بُعد جسمی است و دیگر نابودی روحی و اضمحلال روحی انسان پیش از مرگ جسمی است:

درخت کوچک من
به باد عاشق بود
به باد بی سامان
خانهٔ باد کجاست؟ **(میان تاریکی، ص۳۱۹)**

این احتمال وجود دارد که میل به بودن و میل به نبودن در شعر او بیشتر برای فرار از عادت است. فروغ به خوبی می داند عادت موجب ایستایی و در نتیجه فراموشی می‌شود. عشق‌ورزی او به باد یعنی ویرانی جنبهٔ ظاهری و عادی. نیست را دوست داشتن. انسان نوعی اعتیاد ذاتی دارد و خیلی سریع به روزمرگی دچار می‌شود و همین باعث می شود زیباترین پدیده‌ها که روزی بزرگترین آرزو بوده‌اند در زمانی نه چندان طولانی عادّی شوند. فروغ اضطراب را خلق می کند تا همواره میل به رسیدن، شیرین باشد. شاعر خود را به دست باد می دهد و دلهره و اضطراب را تجربه می کند:

در شب کوچک من، افسوس

www.SID.ir

Archive of SID

باد با برگ درختان میعادی دارد
در شب کوچک من دلهرهٔ ویرانیست **(باد ما را خواهد برد، ص۳۰۷)**

فروغ بارها خود را در شعرش می یابد. او همه جا در شعر خود حضور دارد. زاویهٔ دید خاصی دارد که در آن بیشتر خود را می بیند. (ولی مستقیم به این زاویه اشاره نمی‌کند.) امّا هرگز به آن نمی رسد و باز خود را رها می کند تا دوباره درجای دیگری او را ملاقات نماید.

نوعی تلاش برای رفتن دارد امّا به مقصدی نامعلوم. در واقع هر جا "تو" را می یابد "من هر جایی" خود را یافته است:

میان تاریکی
ترا صدا کردم
سکوت بود و نسیم
که پرده را می برد..

(میان تاریکی، ص۳۱۷)

اضطراب و ترس:

دو عامل اساسی شعر او و به نوعی روح شعر او هستند و فروغ آنها را دوست دارد:

تمام شب آنجا
میان سینهٔ من
کسی ز نومیدی
نفس نفس می زد
کسی به پا می خاست
کسی ترا می خواست
دو دست سرد او را
دوباره پس می زد **(همان، ص۳۱۸)**

www.SID.ir

Archive of SID

به نظر می رسد که ترس آدمی ریشه در دانایی و فهم او به پدیده ها و اشیا دارد. و قسمتی نیز در ناباوری و شک او به امور گوناگون جهان است. فروغ، ترس را جزء وجود خود می داند، میل به رفتن دارد امّا میل به رسیدن در او نیست. زیرا با رسیدن این اضطراب شیرین پایان می پذیرد. عاشق تا زمانی عاشق است که می‌ترسد مطلوب را به دست نیاورد و یا از دست بدهد. امّا زمانی که او را به دست می آورد نا خواسته تکرار دیدار هر روزه منجر به عادت می شود. این گونه است که، ترس برای او قدم نخست است، یعنی **طریقت**. از بارزترین ویژگی های شعر او فهم عمیق انسانی و درک است. گرچه رشد سرآغاز بلوغ است ولی دَرد سر آغاز درک است. البتّه درک انسان ساز. باز هم فروغ این مفهوم را به خوبی دریافته است و می شود گفت که درد، **شریعت** اوست و درک، **حقیقتی** که در پی آن است. "ترس شفافِ" سهراب نیز از همین نوع ترس شیرین است که ذکر شد.

در شعر "دریافت"، از آغاز این بلوغ و رشد فکری، ماهرانه به شعر "وصل" می رسد که حاصل دریافت ها و موشکافی های اوست و آن نیز به عشقی کامل و لطیف در "عاشقانه" منجر می شود:

دیدم که پوست تنم از انبساط عشق ترک می خورد
دیدم که حجم آتشینم
آهسته آب شد
و ریخت، ریخت، ریخت **(صل، ص۳۲۹)**

عشقی که در وصل بیان می شود، عشق از روی آگاهیست. تصویر عاشقانهٔ درونی خود. بر خلاف تصاویر عریان قبلی او، تصویر عریان این شعر، عریانی روح است و در کنار این عشق، گذر زمان را حس نمی کند:

انبوه سایه گستر مژگانش
چون ریشه های پردهٔ ابریشم
جاری شدند از بن تاریکی

www.SID.ir

Archive of SID

در امتداد آن کشالهٔ طولانی طلب
و آن تشنج، آن تشنج مرگ آلود
تا انتهای گمشدهٔ من
...
در یکدیگر تمام لحظهٔ بی اعتبار وحدت را
دیوانه وار زیسته بودیم **(همان، ص۳۲۹)**

فروغ پس از "وصل" "عاشقانه" را می سراید. این مثنوی زیبا و آهنگین که با لحنی دلنشین سروده شده، دارای چند بخش است:

۱- احساس های عاشقانه:

ای شب از رؤیای تو رنگین شده
سینه از عطر توام سنگین شده
ای تپش‌های تن سوزان من
آتشی در سایهٔ مژگان من

فروغ، ابتدا برای اینکه فضای آرام شعر را نشان دهد از زمان آن یعنی شب نام می برد. فضایی ساکت و عاشقانه و پر از عطر خوش شب. البتّه فضا سازی از مهارت‌های خاص اوست که ابتدا خود و خواننده را با فضای شعر آشنا می کند، یعنی اوّل تزریق حس و ایجاد انگیزه می کند و بعد حرف دلش را می گوید.

۲- طلب، که پس از احساس های عاشقانه ایجاد می شود:

درد تاریکیست درد خواستن
رفتن و بیهوده خود را کاستن
سر نهادن برسیه دل سینه ها
سینه آلودن به چرک کینه‌ها

www.SID.ir

Archive of SID

۳- اتحاد عاشق و معشوق:

عشق دیگرنیست این، ایـن خیرگیـست
چلچراغـــی در ســـکوت و تیرگیـــست
عشق چون در سـینه‌ام بیـدار شـد
از طلب پـا تـا سـرم ایثـار شـــــد

٤- معرفت:

ایـــن دگـــر مـــن نیـــستم، مـــن نیـــستم
حیف از آن عمری کـه بـا مـن زیـستم

فروغ، بسیار زود توانسته است خودی خود را در شعر بیابد. و آشـکار از آن بریده به دیگر بُعد شخصیتی خود پیوسته است. بُعدی که از منظر آن دنیا را دیده است. حسرتی کـه در ایـن بیـت نهفتـه اسـت حـسرت از روی آزادی و عاطفهٔ سرشار اوست که او را با جهان درونی پیوند می زند.

۵- استغنا توام با غم پرستی:

آه، مـــی‌خـــواهم کـــه بـــشکافم ز هـــم
شـــادیم یکـــدم بیالایـــد بـــه غـــــم
آه،مـی خـواهم کـه بـر خیـزم زجـای
همچـو ابـری اشـک ریـزم هایهـای

٦- آرامش توأم با فنا:

ای نفـــسهایت نـــسیم نـــیم خـــواب
شـــسته از مـــن لـــرزه‌هـــای اضـــطراب
خفتـــه در لبخنـــد فرداهـــــای مـــــن
رفتـــه تـــا اعمـــاق دنیاهـــای مـــــن

www.SID.ir

Archive of SID

همه می دانند
که من و تو از آن روزنهٔ سرد عبوس
باغ را دیدیم
و از آن شاخهٔ بازیگر دور از دست
سیب را چیدیم **(فتح باغ، ص ۳۸۳)**

پیداست که شاعر در شعر «فتح باغ» از مظهر تمدن و صنعت(شهر) فاصله گرفته است. صراحت بسیاری از شعرهای او را ندارد. و از ضمایر غایب و مبهم استفاده کرده است: همه می‌ترسند، من و تو، همه می دانند...

تصاویر کاملاً خیالی و وهمیست: روزنهٔ سرد عبوس، زندگی نقره ای آواز، اندیشه ابری ولگرد ، دریای مضطرب خونسرد، خواب سرد و ساکت سیمرغان..و ترکیب های اضافی و عطفی فراوان مانند جنگل سبز سیال، دریای مضطرب خونسرد، کوه غریب فاتح، و تولد و تکامل و غرور، که پلی از پیغام عطر و نور و نسیم..(ص۳۸٦-۳۸۲) که بیشتر گویای این مطلب است که فروغ بیشتر از این جملات حرف ناگفته دارد برای همین او یک نفس و پر از اضطراب سخن می‌گوید:

ای هفت سالگی
ای لحظهٔ شگفت عزیمت
بعد از تو هرچه رفت، در انبوهی از جنون و جهالت رفت
بعد از تو پنجره که رابطه ای بود سخت زنده و روشن
میان ماه و پرنده
میان ما و نسیم
شکست **(بعد از تو، ص٤۳۹)**

او در شعر" بعد از تو" از روزگار نیکی(بُندهشن) یاد کرده و درد دل می‌کند و سپس با دردی عمیق و انسانی از روزگار آلودگی می گوید. در واقع هفت سالگی یک رمز است. "کشتزارهای جوانی"، کودکی، دوران پاکی و سلامت و

www.SID.ir

Archive of SID

سادگیست و فروغ با همین بخش روان پاک حرف می زند. او بارها در شعرهای خود غلبهٔ زندگی مادی را به تصویر می کشد، "و نان نیروی رسالت را مغلوب کرده بود"... در اینجا نیز این رنج جانسوز را به تصویری تبدیل می کند که گرچه سخن همان است امّا باز انسان سِحر شده توسط برق سکّه‌ها را نشان می دهد.

و در هیاهوی میدان، برای سکّه‌های کوچک آوازه خوان
که زیرکانه به دیدار شهر آمده بودند، دست زدیم. **(همان، ص ٤٤١)**

در اینجا دو صفت "آوازه خوان" و "زیرکانه" برای سکّه به این معناست که این شیء بی‌جان تا چه حد زیرکانه انسان را مغلوب خود کرده است و همچنین صفت آوازه خوان نشان دهندهٔ صدای برخورد سکّه ها با یکدیگر است. بعد از آن از قاتل می گوید "بعد از تو ما قاتل یکدیگر بودیم" یعنی همان کاری که به راحتی از پول ساخته است. و بعد از قضاوت که عادی ترین عمل انسان است می گوید، با تدبیر یا بی تدبیر.

"برای سهم عشق قضاوت کردیم"
و مرگ، آن درخت تناور بود
که زنده های این سوی آغاز
به شاخه های ملولش دخیل می بستند **(همان، ص ٤٤١)**

انسانی که دست به دامان نیستی می شود در اینجا اشاره به یکی از عقاید عامیانه دارد که در آن بعضی از درخت ها را مقدّس می دارند و بر آن دخیل می بندند.

و ناگهان به خاطر آوردم
که کشتزارهای جوان تو از هجوم ملخ ها چگونه ترسیدند.

همانطور که پیشتر اشاره کردیم فروغ نمایندهٔ نسلی جوان و به پا خاسته است. در اینجا "کشتزارهای جوان" استعاره از همین جوانان انقلابیست و "ملخ ها" استعاره از سرکوب گران.

www.SID.ir

Archive of SID

بررسی چند تم اساسی در شعر فروغ

مرد

بیا ای مرد، ای موجود خودخواه
بیا بگشای درهای قفس را
اگر عمری به زندانم کشیدی
رها کن دیگرم این یک نفس را **(عصیان)**

مرد، از جمله عناصر شعرساز و تقریباً ضدقهرمان (دورهٔ نخست) در شعر فرخزاد است. اما در دورهٔ دوم شعری او، زمانی که فروغ به تعدیل و تعادل فکری و عقیده ای می رسد به حقیقتی "صبور" و "سنگین" تبدیل می شود.

دختر

نماد طراوت و شادابی است، که در شعر فروغ طی تحولی نه چندان مطلوب به زنی شکست خورده و مغموم تبدیل می شود:

و دختری که گونه هایش را
با برگ های شمعدانی رنگ می زد، آه
اکنون زنی تنهاست. **(آن روزها، ص۲۹٤)**

حسادت

گرچه میزان آن در شعر فروغ زیاد نیست، امّا نوع زنانهٔ آن در چند مورد دیده می‌شود:

تا دگر زنی
در نشیب سینه ات نمی غنود
سوی خانه ات نمی غنود
سوی خانه ات نمی دوید
نغمهٔ دل ترا نمی شنود **(با کدام؟، ص۷٤)**

www.SID.ir

Archive of SID

زندگی

زندگی شاید

یک خیابان دراز است که هر روز زنی با زنبیلی از آن می گذرد

(تولدی دیگر، ص٤١٥)

او بارها زندگی را از دیدگاه زنانهٔ خود تعریف می کند که همواره رنگ و بوی بلندی و بیهودگی دارد. واژهٔ «خیابان» برای زندگی زن، حکایت طولانی بودن و یکدستی دارد.

زندگی شاید

ریسمانی است که مردی با آن خود را از شاخه می آیزد (همان، ص٤١٦)

حسرت

یکی از تم های اصلی شعر فروغ است که با بر باد رفتن و گذشت عمر بدون حاصل همراه است.

آن روزها رفتند

آن روزهای خوب

آن روزهای سالم سرشار

آن آسمانهای پر از پولک

آن شاخساران پر از گیلاس (آن روزها، ص۲۸۹)

شب

من از نهایت شب حرف می زنم

من از نهایت تاریکی

و از نهایت شب حرف می زنم (هدیه، ص٣٦٨)

شب، موجودی جاندار و یار اوست که با احترام از آن یاد می کند و بهترین مخاطب زندهٔ شاعر است:

سلام ای شب معصوم!

www.SID.ir

Archive of SID

بهترین مخاطب زندهٔ شعر فروغ است. در بین پدیده های طبیعی مانند باد و باران و برف و... فروغ بیشتر از همه به شب پرداخته است:

زمان گذشت و شب روی شاخه های لخت اقاقی افتاد
شب پشت شیشه های پنجره سُر می خورد
و با زبان سردش
ته ماندهٔ روز رفته را به درون می کشید **(ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، ص۴۲۹)**

این بند از شعر او، جاندارترین تصویر در شعر اوست. طبیعی و بدون تکرار قبلی، واژه ها به نمایش درآمده اند. توصیف چیرگی تاریکی بر روشنی با چند واژهٔ ساده یعنی گره خوردگی خیال و کلام.

خوشبختی

از عناصر کم جان و ضعیف شعر اوست که تصویر و تصوّری ذهنی است. و بیشتر با بی‌اعتباری و ناامیدی ابراز می شود. تجربه ای کوتاه و پایان پذیر است:

گوش کن
وزش ظلمت را می شنوی؟
من غریبانه به این خوشبختی می نگرم
من به نومیدی خود معتادم **(باد مارا خواهد برد، ص۳۰۷)**

سایه

دنیایی موهوم و تیره. سایه را شخصیّتی ترسناک می بیند و از آن هراس دارد:

در سکوت خاک عطرآگین
ناشکیبا به یکدیگر می آویزند
سایه های ما
همچو گل هایی که مستند از شراب شبنم دوشین **(دنیای سایه ها، ص۲۴۱)**

و یا آن را بعد سیاه شخصّیت می داند:

تا سایهٔ سیاه تو اینسان

www.SID.ir

Archive of SID

پیوسته در کنار تو باشد
هرگز گمان مبر که در آنجا چشمی به انتظار تو باشد (دیر، ص۲۵٤)

اضطراب

من از زمانی
که قلب خود را گم کرده است می ترسم
من از تصوّر بیهودگی این همه دست
و از تجسّم بیگانگی این همه صورت می ترسم

(دلم برای باغچه می سوزد، ص٤٥٤)

پنجره، دریچه

دو عنصر اساسی شعر فرخزاد و محلّ ورود نور و روشنی به تیرگی دنیا. که منظری به آینده و چشم‌اندازی برای دنیای ناشناخته هستند:

سخن از پچ پچ ترسانی در ظلمت نیست
سخن از روز است و پنجره ای باز
و هوایی تازه (وهم سبز، ص۳۸۰)

باد

رمز گشایش و رهایی. البته در شعر فروغ بیشتر به ویرانگری آن توجه شده است، که ایجاد اضطراب و ترس می کند:

در کوچه باد می آید
این ابتدای ویرانی ست
آن روز هم که دست های تو ویران شدند باد می آمد

(ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، ص٤٢٥)

زمان

زمان خطّی که حس می شود و پایان می پذیرد و بازگشت ندارد:
سفر حجمی در خطّ زمان
و به حجمی خطّ خشک زمان را آبستن کردن (تولدی دیگر، ص٤١٨)

www.SID.ir

Archive of SID

دیگر زمان غیرحسی که با ساعت و دقیقه تعریف نمی شود و می توان آن را زمان اساطیری نامید. شاعر را دچار شک می کند، که هرگز پیش نمی رود. البتّـه همین «زمان» برای او ارزشمند است. و او را از زمانی حسّی که سرنوشتش را رقم زده است دور می کند:

نگاه کن

تو هیچ گاه پیش نرفتی

تو فرو رفتی.

خیر و شر

فروغ، این نظام را در «آیه های زمینی» نشان می دهد:

خورشید سرد شد

و برکت از زمین رفت

پس از این نتیجهٔ فوری کـه از همـان ابتـدای شـعر روی مـی دهـد، بـه پیامـدها می‌پردازد:

دیگر کسی به عشق نیندیشد..

بیهودگی به دنیا آمد..

و انسان تهی شدهٔ قرن را نقد می کند و شکل های وارونه را نشان می دهد:

و بر فراز سر دلقکان پست

و چهرهٔ وقیح فواحش

یک هالهٔ مقدس نورانی

مانند چتر مشتعلی می سوخت

و ریشهٔ تمام این حوادث را در یک چیز می بیند:

و هیچ کس نمی دانست

که نام آن کبوتر غمگین

کز قلب ها گریخته، ایمان است.

www.SID.ir

Archive of SID

صدا

صدایی به سوی ناکجا آباد

تنها صداست

صدا که جذب ذرّه‌های زمان خواهد شد

چرا توقف کنم؟ **(تنها صداست که می ماند، ص٤٦٤)**

نتیجه گیری

همواره فروغ را به عنوان یک ساختارشکن معرفّی کرده اند و این در حالیست که بهتر است با توجه به مطالعهٔ دیوان او و تحلیل و بررسی افکار و عقایدش، بگوییم که فروغ، نقطهٔ عطفی در تحوّل فرهنگی جامعه بوده است. زن محوری، تنها رکن اساسی شعر او نیست. او جامعه ای را در نظر داشته که یکی از اعضای مهمّ آن زن بوده است. او خواهان در هم شکستن چندین سده نگاه ابزاری به زن بوده است. البتّه در این راستا تنها به زن نپرداخته است، بسیاری از مسایل و مشکلات جامعه را نیز نقد کرده است.

www.SID.ir

Archive of SID

فهرست منابع

۱- براهنی، رضا، (۱۳۵۸)، طلا در مس. انتشارات زمان.

۲- حافظ ، شمس الدّین محمّد ، (۱۳۷٤) ، دیوان حافظ ، به تصحیح علامه قزوینی و قاسم غنی ، تهران : انتشارات اساطیر.

۳- حقوقی، محمّد، (۱۳۸۳)، شعر زمان ما فروغ فرخزاد. تهران: انتشارات نگاه.

٤- روزبه، محمّد رضا، (۱۳۸۱)، ادبیات معاصر، نظم. تهران: انتشارات روزگار.

٥- زرقانی، سیّد مهدی، (۱۳۸٤)، چشم انداز شعر معاصر ایران. انتشارات: دبیرخانهٔ شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی.

٦- سپهری، سهراب، (۱۳۷۹)، هشت کتاب. تهران: طهوری.

۷- شفیعی کدکنی، محمّد رضا، (۱۳۸۱)، ادوار شعر فارسی. تهران: انتشارات سخن.

۸- فروغی، محمدعلی،(۱۳۷۳)، کلیات دیوان سعدی، انتشارات اساطیر، تهران.

۹- فروغ، فرخزاد (۱۳۷٦) ، دیوان اشعار ، با مقدمهٔ بهروز جلالی، تهران: انتشارات مروارید.

۱۰- مختاری، محمّد،(۱۳۷۸) انسان در شعر معاصر، تحلیل نیما، اخوان، شاملو، فروغ. تهران: انتشارات توس.

۱۱- مولوی ، جلال الدّین، (۱۳۷٤)، مثنوی معنوی، با مقدّمهٔ دکتر جواد سلماسی‌زاده ، انتشارات اقبال.

www.SID.ir